

درآمد:

چندان سنی نداشت که پدر به شهادت رسید، اما نقش بی نظیر شهید سعیدی در تاریخ مبارزات معاصر، چنان برجسته و یگانه است که او را به تکاپوی دانستن در باره پدر برانگیخت و آنچه در این گفت و شنود می خوانید، شمه ای از این جستجوهاست.

۴

«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام سید حسن سعیدی

هم از سوی متحجرین در فشار بود هم از سوی ساواک...

تشبیه کرده بود که بساطی شبیه به او راه انداخته است. در آخر نامه کلمات عاشقانه اش را می آورد و به امام عرض می کند که من آن قدر به یاد شما بودم که در این ایام که خداوند به من پسری داده نامش را جعفر، اما لقبش را روح الله گذاشته ام. به ظاهر او را صدا می زنم، ولی در واقع صبح و شام دارم از شما یاد می کنم. در پایان نامه هم می نویسد: «عبدک، محمدرضا سعیدی». رابطه امیرالمؤمنین (ع) با حضرت رسول (ص) هم همین گونه بود که می فرمود: «من عبدی از عبدهای رسول الله (ص) هستم».

این نامه در جایی چاپ شده است؟
بله، در زندگینامه شهید سعیدی آمده است. کتابی هست به نام «شهید سعیدی از دیدگاه اسناد ساواک» از مجموعه یاران امام که اولین شماره اش به نام شهید سعیدی است. این یک نمونه از شیفتگی سعیدی بود نسبت به امام. نمونه دوم این است که می گوید در سال ۴۲ رفته خدمت امام. شهید سعیدی مأموریت داشت تحقیق کند و ببیند چه کسانی با امام خمینی همراه هستند. ایشان می رود نزد امام و ایشان داشتند اقامه می گفتند که نماز مغرب را بخوانند. شهید سعیدی عرض می کند که: «یکی دو دقیقه تأمل کنید تا من نتیجه بررسی هایم را خدمت شما بگویم و بعد نماز بخوانید، چون من خیلی دستپاچه هستم». بعد می گوید: «آقا! در این نهضتی که شروع کرده اید، هیچ کس با شما نیست.» امام خمینی می فرماید: «آقای سعیدی! چه می گوید؟ به خدا قسم که اگر همه به من پشت کنند و مرا تنها بگذارند، حرف همین است که می گویم و راه همین است که شروع کرده ام.» مرحوم سعیدی می گوید

القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تسمت بی الاعدا و لا تجعلنی مع القوم الظالمین»! این پیام جناب هارون (ع) به جناب موسی (ع) است در زمانی که جناب موسی (ع) از کوه طور برگشت و دید همه امتش را سامری گمراه کرده است. آمد سراغ برادر و ریش او را گرفت و او را به دیوار کوباند. جناب هارون (ع) گفت: «یابن امی»، اسم مادر را آورد که عواطف جناب موسی (ع) را برانگیزد: «ای پسر مادرم! این قوم، مرا مستضعف کردند، ضعیف کردند. می خواستند مرا بکشند. من چرا اقدامی نکردم؟ چون بیم آن داشتم که از هم بپاشند و پراکنده شوند و توبه من گفته بودی مراقب و حذت این قوم باش.» به هر حال شهید سعیدی این آیه را بالای نامه نوشت و بعد احوال امت را و سپس یکی یکی احوال دوستان را توضیح داد. اما درباره امت گفت که فعلاً همه ساکنند و شاه را هم به سامری

اجازه بدهید گفت و گویمان را با جمله ای که حضرت امام درباره شهید سعیدی فرمودند شروع کنیم، چون آیت الله سعیدی به واسطه شدت محبتی که نسبت به امام داشتند، شناخته شده هستند. امام فرمودند: «من از افرادی چون شما آن قدر خوشم می آید که شاید نتوانم عواطف درونی ام را آن گونه که هست ابراز کنم و قادر نیستم عواطف امثال شما را جواب دهم؛ لکن خداوند متعال قادر است.» برداشت و احساس حضرت تعالی نسبت به این فرموده امام چیست؟ رابطه شهید سعیدی با امام، یک رابطه مراد و مریدی، عاشق و معشوقی بود نه یک رابطه صرفاً شاگرد و معلمی یا رهبر و رهروئی، یعنی از اینها گذشته و بسیار صاف تر و زلال تر شده بود. شهید سعیدی شاگرد امام هم بود و چون ولایت فقیه را هم قبول داشت، رابطه رهبر و رهرو را هم داشت. سومین رابطه آنها با هم، درد دین بود. امام از سال ۴۲ سکاندار انقلاب شده بودند و شهید سعیدی خود را موظف می دانست که به عنوان یک سرباز امام، دنبال فرمانده خود باشد. از همه این رابطه ها نازل تر، رابطه مراد و مریدی و عاشق و معشوق بودن است که من برای اینها سه نمونه عرض می کنم. وقتی که این نمونه ها را عرض کنم، مشخص خواهد شد که امام هم متقابلاً چنین رابطه ای با شهید سعیدی داشتند. شهید سعیدی بسیار به امام عشق می ورزید و امام را دوست می داشت و برای خودش وظیفه می دانست از هر کاری که موجب تقویت مسیر امام بود، فرو گذار نکند و به تمامی از امام حمایت کند. شهید سعیدی در هنگامی که امام را تازه به ترکیه تبعید کرده بودند، نامه ای به ایشان نوشت که بعدها به دست ساواک افتاد. شهید سعیدی این نامه را به زبان عربی نوشته است. من این نامه را دیده ام. بالای آن نوشته: «ان

کسانی بعد از شهادت پدرمان هم به خانه ما می آمدند و می گفتند: «پدرتان اشتباه کرد. چرا سازش نکرد؟ چرا خونش را به زمین ریخت و شما را یتیم کرد؟» و خلاصه هم گناهان را به گردن پدرم می انداختند، نه شاه و ساواک.



من که دیدم امام راهش را انتخاب کرده، به قول معروف، پاشنه‌ها را اور کشیدم و به دنبال امام راه افتادم. نمونه سوم این است که ایشان جزوه‌هایی را به نام مسجد موسی بن جعفر (ع) منتشر می‌کنند. یکی از آنها استفتائات امام خمینی است. پشت جلد این استفتائات می‌نویسند: «ان المرجع الذی لایلیق بزعامه الا هو. و هو الشیبه الناس بامام زماننا» یعنی این استفتائات از مرجعی است که به رهبری غیر از او کسی لیاقت ندارد و شبیه‌ترین مردم به امام زمان (عج) ماست. منظورشان این است که امام زمان (عج) دو تا غیبت داشتند و امام هم دو تا، یکی به ترکیبه و یکی به نجف اشرف. یادم هست که پدرم در کوچه آمد، یکی از دوستانش آمد و گفت: «بعضی از طلاب مدرسه مروی تهران به این تشبیهی که امام را به امام زمان (عج) کرده‌اید، اعتراض دارند و می‌گویند چرا غلو کرده‌اید؟» پدرم گفتند: «من عاشقم، عاشق باید کار بکند. عشق حرکت زاست. اینکه بگویم عاشقم، کفایت نمی‌کند. عاشق باید کار کند.»

این سه نمونه را از عشق شهید سعیدی نسبت به امام عرض کردم. از آن طرف هم امام از توجه معشوق به عاشق دریغ نمی‌کردند، نمونه‌اش همین جمله‌ای بود که شما گفتید. امام در نامه‌ای نسبت به شهید سعیدی از تعبیری استفاده می‌کنند که در آن زمان درباره احدی این را نگفته‌اند. ایشان می‌فرمایند: «من از شما که با کثرت‌گیری اکثر، خود را به زحمت می‌اندازید، تشکر می‌کنم». شاه در اوج قدرت بود و عربده‌های مستانه می‌زد و در چنین زمانی اوج مبارزات شهید سعیدی است. در حالی که مبارزین همه کنار کشیده بودند و از این جمله امام بر می‌آید که امام می‌بینند که دیگر کسی در صحنه نیست و همه ساکت شده‌اند و این تعبیر را می‌فرمایند.

جمله سومی را از امام (ره) عرض می‌کنم این است که امام کاملاً به قول ما شهید سعیدی را می‌پاییدند، از وی مواظبت و در تمام بزنگاه‌ها او را راهنمایی می‌کردند. شهید سعیدی در تهران پایگاهی به حمایت از خط امام راحل تشکیل داده بودند. امام در نامه‌ای که الان هم موجود

شهید سعیدی به امام عرض می‌کند: «آقا! در این نهضتی که شروع کرده‌اید، هیچ کس با شما نیست. امام خمینی می‌فرمایند: «آقای سعیدی! چه می‌گویید؟ به خدا قسم که اگر همه به من پشت کنند و مرا تنها بگذارند، حرف همین است که می‌گویم و راه همین است که شروع کرده‌ام.»

هست، خطاب به شهید سعیدی نوشته بودند: «در مرکز به علمای عاملین بیشتر نیاز است.» منظورشان تهران است. ایشان در تهران پایگاهی ساخته و کاری کرده بود که در آن سال‌هایی که کسی جرئت نداشت حتی اسم امام را بیاورد، به محض اینکه اسم ایشان آورده می‌شد، جوان‌های مسجد چنان صلوات‌های کوبنده‌ای می‌فرستادند که پایه‌های مسجد می‌لرزید. اینها همه حکایت از آن دارد که شهید سعیدی کاملاً طبق دستور امام حرکت می‌کرد و رابطه‌اش با امام رابطه‌ای تنگاتنگ و اگر نگوییم بی‌نظیر، رابطه کم‌نظیری بود و امام خمینی هم در تمام مراحل از راهنمایی او و صدور دستور العمل برای او غفلت نمی‌ورزیدند و شهید سعیدی هم حتی برای کوچک‌ترین مسائل با امام مشورت می‌کرد. امام وقتی در ترکیه تبعید بودند، گویا شهید سعیدی مخفیانه سفری به عراق داشتند.

بله، این مربوط به موقعی است که امام می‌خواستند از ترکیه به نجف بروند. نقشه شاه این بود که امام را از ترکیه به نجف تبعید کند تا ایشان تحت الشعاع فحول و استوانه‌های علمی نجف قرار گیرد و آن قدرها نورانیت و تشعشع نداشته باشد. اینجا بود که شهید سعیدی که در کوران مبارزه بود، به سرعت به طرف نجف حرکت و در آنجا

زمینه را برای ورود امام خمینی هموار کرد. در آنجا بیشتر در مدرسه و مسجد شیخ انصاری سخنرانی می‌کند که: «ای مردم! ای حوزه‌ی نجف! حواستان جمع باشد، امام خمینی می‌خواهند به اینجا تشریف بیاورند. ایشان شخصیتی است که همه مردم ایران مریدشان هستند و زعامت حوزه علمیه قم را دارند. وقتی ایشان می‌آیند، بر شما یاد که استقبال باشکوهی به عمل بیاورید.» که همین طور هم شد، یعنی وقتی که می‌خواستند امام خمینی را به نجف وارد کنند، علما و مراجع تاسی کیلومتری بیرون نجف به استقبال ایشان رفتند و این نبود مگر اینکه قبلاً آیت‌الله سعیدی زمینه‌های آن را فراهم کرده بود. آیا شهید سعیدی این کار را تنها انجام دادند یا پارانی هم داشتند؟

مسلماً با یاران و دوستان امام خمینی در ایران مشورت می‌کردند. او از همه پاکبخته‌تر و آماده‌ترین و ضمناً از شاگردان برجسته و متشکلین درس آیت‌الله بروجردی بود که بعد به امام پیوسته بود، بنابراین از دو جهت ممتاز بود. یکی از نظر علمی فرد



برجسته‌ای بود و در درس آیت‌الله بروجردی و امام، جا افتاده بود و همه رجال و فحول علم تا تلامذه فاضل آن دو بزرگوار ایشان را می‌شناختند و یکی هم برای انجام این حرکت‌ها از همه آماده‌تر و با نشاط‌تر و فداکارتر و جلودارتر بود. من نمی‌دانم که خودشان برای رفتن به نجف داوطلب شدند یا فحول و رجال ایشان را نامزد کردند، ولی به هر حال ایشان بود که رفت و حوزه نجف را برای استقبال از امام حرکت داد.

ظاهراً آن سخنرانی‌ها در عین حال که حوزه نجف را به این امر ترغیب کرد، برای خود حکومت عراق هم حساسیت‌هایی را برانگیخته بود.

ایشان برای زمینه‌سازی ورود امام به نجف رفته بود و گمان نمی‌کنم که به حکومت عراق تعرضی کرده باشد، چون مأموریت او در واقع حمایت از امام بود و این اولین بار است که چنین چیزی را از شما می‌شنوم. علی‌القاعده هم نباید صحیح باشد و شهید سعیدی در آن واحد، دو جبهه مبارزه را باز نمی‌کرد.

گویا شهید سعیدی با گروه‌های دانشجویی هم در ارتباط بودند و با کمک همین‌ها هم زمینه‌های ورود امام به نجف را فراهم و آنها را با این مسائل درگیر کردند.

دانشجوها و تشکل‌ها در اروپا و آمریکا بودند و از آنها نشریاتی در ایران به دستمان می‌رسید. اینها گاهی خدمت امام و بعد از انقلاب هم خدمت مقام معظم رهبری می‌آمدند، امادر مورد عراق و نشست با شهید سعیدی، قاعدتاً باید تشکل‌هایی وجود می‌داشت که شهید سعیدی می‌توانست از آنها استفاده کند. مادر این باره اطلاعاتی نداریم.

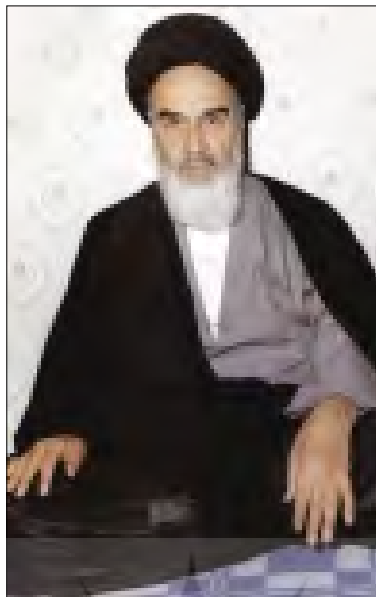
ماجرای سفر ایشان به کویت چه بوده است؟

می‌دانید که ما در حوزه هم به عنوان طلبه و شاگرد یا استاد انجام وظیفه می‌کنیم و هم در ایام تبلیغ، یعنی در ماه‌های محرم، صفر و ماه مبارک رمضان برای تبلیغ به جاهای دیگر می‌رویم. مرحوم شهید سعیدی هم اهل منبر و تبلیغ بود و در ایامی که حوزه در ماه مبارک رمضان تعطیل می‌شد، غالباً به منطقه خوزستان و بندر ماهشهر و آبادان می‌رفت. در همان زمانی که آنجا می‌رفت، ایرانی‌های مقیم کویت که در آن خطه رفت و آمد داشتند، یک بار سخنرانی ایشان را می‌شنوند و می‌پسندند و حسینه اشکنانی‌های کویت از ایشان دعوت رسمی می‌کند. شهید سعیدی از آن زمان به بعد، در مناسبت‌های مختلف، به کویت دعوت می‌شود.

ما در قم که بودیم، عده‌ای از ایرانی‌های مقیم کویت با همان لباس‌های عربی می‌آمدند و کارهای گذرنامه را برای پدرم انجام می‌دادند، چون ایشان حوصله نداشت به ادارات برود. آنها مقدمات سفر را فراهم می‌کردند و وقتش که می‌شد بلیط هم می‌گرفتند و شهید سعیدی را می‌بردند به کویت و ایشان در ایام تبلیغی در آنجا بود. یادم هست در ارتباط با مبارزاتی که ایشان علیه رژیم در کویت انجام می‌داد، یک بار سفرش هفت ماه طول کشید، یعنی ما هفت ماه از پدرمان بی‌خبر بودیم و ایشان به خاطر مبارزاتش از طرف سفارت ایران تحت تعقیب بود و نمی‌توانست به قم بیاید.

آیا می‌شود از کسانی که در کویت هستند، درباره ایشان اطلاعاتی بگیریم؟

در همان زمان هم ارتباط ما فقط از طریق پدرم بود و رابطه‌ای با آنها نداشتیم. شاید بشود از طریق حسینه اشکنانی‌ها و پسران بانی آنجا، حاج غلامرضا اشکنانی، اطلاعاتی را به دست آورد، ما از زمان شهادت آیت‌الله



و شرایط توضیح بدهید.

یادم هست همان طور که شهید سعیدی با ساواک کلنجار می رفت و درگیر بود، به همان اندازه هم با متحجرین دست و پنجه نرم می کرد و خون دل می خورد. اینها گاهی می آمدند و می گفتند: «شما جدتان امام حسن (ع) بوده و با معاویه صلح کرده. شما چرا با شاه کنار نمی آید؟ چرا این طور بی پروا عمل می کنید؟» آن زمان ها فردی به اسم برقی بود که مسلک وهابیت را ترویج می کرد و اتفاقاً یک جلسه ای هم آمده و در همان مسجد امام هفتم (ع) سخنرانی کرده بود. گاهی می گفتند که چرا برقی را در مسجدت راه دادی؟ خلاصه به عناوین مختلف و به تحریک ساواک، بی واسطه یا با واسطه، شهید سعیدی را تحت فشار قرار می دادند. اینکه گفتید افراد نمی توانستند همپای شهید سعیدی حرکت کنند، اتفاقاً توده مردم و جوان ها همراهی می کردند، اما بزرگ ترها این همراهی را نداشتند. اوضاع طوری بود که بعد از شهادت پدر، یک بار مادر رفته بودند خانه همسایه که دردلی کنند و حالشان عوض شود و خانم همسایه گفته بود زود بلند شوید بروید. این قدر جو برای ما سنگین شده بود، چون ساواک بیشتر از سابق به ما فشار می آورد. دوران خفقان و فشار رژیم بود. پدر من در سال ۴۹ شهید شدند و ما از سال ۴۴، ۴۵ در محله غیاثی بودیم. در محله ما دو تیپ بودند. یکی خوانساری های فریب خورده ساواکی بودند. اینها در مقابل

امام در نامه ای نسبت به شهید سعیدی می فرمایند: «من از شما که با کنارگیری اکثر، خود را به زحمت می اندازید، تشکر می کنم».

سخن شهید سعیدی که در پاسخ به ساواک که گفته بود از خمینی دست بردار، جواب داده بود: «اگر قطعه قطعه ام کنید، هر قطره خونم فریاد خواهد زد خمینی» اینها هم در پاسخ به پدرمان که می گفت دست از شاه بردارید، می گفتند با هر قطره خونمان خواهیم نوشت شاه. مثل یک بختک روی حلق مبارزین افتاده بودند. یک عده هم مقدسینی بودند که عموماً در منطقه دولاب می نشستند و اصالتاً تهرانی بودند و مهاجر نبودند. اینها به نهادها و هیئت ها و مسجدهای مختلفی که شهید سعیدی سخنرانی می کرد، می آمدند و او را آزار می دادند که: «چرا تقیه نمی کنی؟ چرا مثل امام حسن (ع) صلح نمی کنی؟» و از این حرف ها و بعد از شهادت پدرمان هم به خانه ما می آمدند و می گفتند: «پدرتان اشتباه کرد. چرا سازش نکرد؟ چرا خونش را به زمین ریخت و شما را بتیم کرد؟» و خلاصه همه گناهان را به گردن پدرم می انداختند، نه شاه و ساواک.

در بحثی که درباره مقدسین فرمودید، آیا در میان حوزویان هم کسی وجود داشت؟

در تهران مسجد سپهسالار بود که چون در اختیار ساواک بود، خودشان طلبه های معروف به اوقافی را پرورش می دادند که من یادم هست سیگار می کشیدند، ریششان را می تراشیدند و درس هم نمی خواندند. ساواک چنین طلبه هایی را می پروراند که روحانیت را از کانال خود روحانیت بشکنند. عمده پایگاه همان مدرسه سپهسالار بود. گاهی هم اشخاصی بودند که نه ساواکی بودند و نه طلبه اوقافی، ولی فکر و ذهن متحجری داشتند و پاتوقشان مدرسه مروی آن زمان بود.

به نظر شما عشق حرکت آفرین شهید سعیدی نسبت به امام ریشه در چه علیی داشت؟

شهید سعیدی یک انسان هدفمند بود. حضرت آیت الله خزعلی دوست قدیمی و صمیمی شهید سعیدی هستند و از ایشان خاطرات زیادی دارند. از ایشان شنیدم که فرمودند: «من انسان هدفی مثل شهید ندیده ام.» ایشان کسی بود که مثل ابابکر، هر چه را که از اسلام آموخته بود، همه را می خواست به مردم بیاموزد و امر به معروف و نهی از منکر کند. می دانید ابابکر آمد و در مسجد الحرام فریاد زد: «آی مردم! اشهدان لاله الا الله و اشهدان محمداً رسول الله». گرفتند او را زدند و تا ظهر بی هوش بود. دوباره که به هوش آمد، مردم را جمع کرد و گفت: «از پیغمبر (ص) شنیدم که سعادت شما در این است که بگویید اشهدان...» و باز ریختند و کتکش زدند و تا شب بی هوش بود. شهید سعیدی انسانی بود که می گفت هر چه از اسلام آموخته ایم، باید عمل کنیم و چون چنین بود، قبل از نهضت امام خمینی، مبارزه را شروع کرد که نمونه اش همان بود که عرض کردم که دستگیر و بعد با وساطت آیت الله بروجردی آزاد شد. در آن برهه هنوز امام نهضت را آغاز نکرده بودند، پس شهید سعیدی خودش انسانی هدفی و آرمانی بود. از سوی دیگر بسیار عاشق شهادت بود. او معتقد بود آنچه را که از اسلام آموخته، به عنوان تلبار فکری نیاموخته، بلکه اینها نقشبند زندگی هستند و باید طبق اینها حرکت کرد. من از مادرم شنیدم که شهید سعیدی نماز شب که می خواند، یک دور تسبیح این دعا را تکرار می کرد: «اللهم ارزقنا شهادت فی سبیلک آقای محمد هاشمیان، امام جمعه رفسنجان، نقل می کردند که من و شهید سعیدی و آیت الله خزعلی رفیقیم به جمکران. وقتی برگشتیم، از یکدیگر پرسیدیم «مهم ترین درخواستی که کردی چه بود؟» شهید سعیدی گفت: «من

از ماجرای دستگیری ایشان و تأکید آیت الله بروجردی بر آزادی شان نکاتی را ذکر کنید، زیرا مرحوم آیت الله بروجردی معمولاً در این گونه موارد دخالت نمی کردند.

از کیفیت اتفاقی که افتاد و علت دستگیری خیلی اطلاع دقیقی نداریم. شهید سعیدی عمدتاً برای تبلیغ به خطه خوزستان می رفت و در آن زمان آیت الله مکارم شیرازی و آیت الله شهید مفتاح هم در آنجا بسیار حضور فعالانه ای داشتند. انگلیس و امریکا هم که می دانید بر آن خطه تسلط داشتند. در آن زمان نوشابه پیسی کولا را درست کرده بودند که برای آیت الله بروجردی می آوردند و ایشان می فرمایند: «نمی خورم، چون بخشی از منافع آن به جیب اسرائیل می رود».

خود کلمه PEPSI هم خلاصه ای است از کلماتی که جمله ای را می سازد که: «هر سکه ای که شما می پردازید، کمکی است به اسرائیل».

این هم سند محکم دیگری بر درایت آیت الله بروجردی. در هر حال شهید سعیدی در منبری در خوزستان به این قضیه حمله می کند، آن هم در زمانی که مملکت در اختیار امریکا و انگلیس بود و آنجا هم که منطقه شاه نشین آنها بود. این خیلی برای رژیم گران بود که خطیبی و واعظی بخواهد به منافع امریکا حمله کند و لذا ایشان را دستگیر کردند.

آیا به قضیه فلسطین هم پرداخته بودند؟

آنچه که ما شنیدیم، همین بود که عرض کردم. اینکه به فلسطین هم پرداخته بودند، من نمی دانم. در هر صورت شهید سعیدی در درس مرحوم آیت الله بروجردی از شاگردان ممتاز و از مستشکلین بود و ایشان دقیقاً شهید سعیدی را می شناختند و رابطه شان بسیار صمیمی بود و شهید سعیدی غیر از ایام درسی هم زیاد خدمت ایشان می رفت. ایشان از جهت درسی هم که بسیار مبرز و از تلامذه برجسته آیت الله بروجردی بود و من حتی از آیت الله محمدی گیلانی هم شنیده ام که از شهید سعیدی تقریراتی از دروس آیت الله بروجردی به عربی فصیح در دست هست و بسیاری از دوستان، آنها را از ایشان می گرفتند و می نوشتند. آیت الله بروجردی بسیار مدیر و مذب بودند، یعنی غیر از حوزه و مسائل درسی، به همه مسائل جهان اسلامی توجه کافی داشتند. می دانید که ایشان در هامبورگ مسجدی را بنا کرده بودند که بعدها برای اداره آن، شهید بهشتی را اعزام کردند و از آن طرف هم با شیخ شلتوت در دارالتقریب مصر رابطه برقرار کرده بودند و با وی مرادوه داشتند که نهایتاً به این منجر شد که شیخ شلتوت مذهب تشیع را به رسمیت بشناسد که در آن زمان موفقیت بسیار بزرگی بود. مرحوم آیت الله بروجردی غیر از اینکه مؤسسات و مدارس متعددی را تأسیس کردند و مسجد اعظم را بنا نهادند، مجتهدین به نامی را هم تربیت کردند. ایشان از طریق آقای فلسفی با حکومت رابطه داشتند و تذکرات متعددی به شاه می دادند و او را نصیحت می کردند. مرحوم آیت الله بروجردی با خبر شدند که یکی از شاگردانشان به اسم سعیدی در خوزستان علیه تولید پیسی و منافع امریکا و شاه و یهود سخنرانی کرده و او را دستگیر کرده اند و وساطت کردند و ایشان بعد از دو ماه که در زندان بودند، آزاد شدند.

بسیاری معتقدند شهید سعیدی به قدری پاکباخته بود که بسیاری از مبارزان به رغم علاقه به مبارزه، از همراهی با ایشان خودداری می کردند. از سوی دیگر عده ای از متحجرین هم ایشان را تحت فشار قرار می دادند و در واقع عرصه از دو طرف بر ایشان تنگ شده بود. درباره این فضا

● مرحوم آیت الله العظمی بروجردی.



کردند. امام راحل بعد از شهادت شهید سعیدی، محبت زیادی به ما داشتند و همیشه توصیه می کردند درس بخوانید و بنیه علمی تان را قوی کنید.

مقام معظم رهبری چطور؟

رابطه ایشان هم با خانواده شهید سعیدی بسیار گرم و صمیمی است. ایشان هم پدر ما را از مشهد می شناسند و ما همیشه مرهون عنایات و الطاف ایشان هستیم.

در مورد کیفیت تحویل گرفتن پیکر مطهر ایشان از ساواک، می گویند که فقط به آقا سید محمد اجازه دادند که بروند.

بله فقط ایشان دیدند و به ما خبر دادند که پدرمان شهید شده و پیکر ایشان را شبانه در وادی السلام قم به خاک سپرده اند. ایشان به منزل آمدند و گفتند که دیگر منتظر پدر نمانید و لباس سیاه به تن کنید.

آقای سید محمد پیکر را دیده بودند؟

بله، تنها ایشان دیدند.

آیا صحت دارد که به ایشان گفته بودند اگر حرفی داری همین جا بزن، ولی وقتی رفتی بیرون نباید حرف بزنی؟ همین طور است. بالاخره «پدر مرده را کی بود آشتی؟» ایشان توهین های سنگینی به شاه و ساواک می کند. آنها هم می گویند هر چه این جا بگویی مهم نیست، ولی وقتی از اینجا بیرون رفتی، حق نداری جلوی روی مردم یک کلمه از این حرف ها بزنی وگرنه دستگیرت می کنیم. ■

پانوشت:

۱ سوره اعراف آیه ۱۵۰: به درستی که این قوم، مرا خوار و زبون داشتند و آن قدر فداکاری و نپهی شان کردم که نزدیک بود مرا بکشند، پس تو به خشم خویش، دشمنان مرا بر من شاد مگردان و مرا در زمره ستمکاران قرار مده.

سخنرانی هایشان که بعضی از نوارهای آن هم موجود است، فریاد می زنند و می گویند: «اسلام جوان می خواهد، جوان». دوم اینکه جوان ها را صدا می زدند و به عنوان درس یاد گرفتن، در حلقه هایی که شب ها برای تدریس عربی تشکیل می دادند، آنها را با مسائل اسلامی آشنا می کردند. ارتباطشان با جوان ها یکی از طریق سخنرانی بود و یکی از طریق رفتن به خانه اینها و تشکیل جلسات خصوصی تحت عنوان تربیت فرزندان و احترام به والدین که از این طریق به آنها آموزش می دادند و ارتباط عاطفی عمیقی با آنها برقرار کرده بودند.

آیا نمونه ای از این ارتباط ها یادتان هست؟

بله، در همان محل مادر جلسه ای که نوار آن هم موجود است می فرمایند: «جوان ها! جلسه ما بایستی کاربردی و عملی باشد. اگر ببینم که جلسات ما عملاً فایده ندارند، دیگر نمی آیم. هفته آینده که شرکت می کنم، باید شما جوان های عزیز به من بگویید که برای والدینتان چند کار مثبت انجام داده اید.»

رابطه امام با خانواده شهید سعیدی بعد از شهادت ایشان چگونه بود؟

بسیار محبت کردند. در این باره هم سه نکته را عرض کنم. نکته اول اینکه امام پس از شهادت شهید سعیدی، رسماً اجازه ای نوشتند کسانی که با شهید آیت الله سعیدی دست گردان کرده اند، می توانند تمام وجوهاتی را که با ایشان دست گردان کرده اند، به خانواده اش برسانند. برای احدی چنین چیزی را از امام ندیدیم که کسانی که وجوهاتی را بدهکارند به خانواده کسی بدهند.

نکته دوم اینکه امام نسبت به مجالسی که برای شهید سعیدی چه در نجف و چه در ایران برگزار می شد، بسیار حساس بودند و موضوع را تعقیب می کردند. در نجف اشرف رسم امام این بود که فقط در یکی از مجالس ترجمه افراد، آن هم برای یک ربع شرکت می کرد، اما چهل شبانه روز در جلسات ختمی که طلاب پرشور برای شهید



سعیدی در نجف گرفتند شرکت کردند و بعضی از مجالس با خرج خود ایشان برگزار شدند؛ بنابراین امام نسبت به شخص ایشان چنین محبتی را ابراز کردند.

سوم اینکه وقتی امام به ایران تشریف آوردند، ما را به حضور پذیرفتند و خانوادگی رفتیم آنجا و برادر بزرگ ترم، حاج محمد آقای سعیدی که الحمدلله مجتهد مسلم هستند، تا آمدند درباره شهید سعیدی صحبت کردند، امام با اینکه هیچ وقت حرف کسی را قطع نمی کردند، همین که ایشان یکی دو جمله گفتند، صحبت ایشان را قطع کردند و فرمودند: «من شهید سعیدی را بهتر از شما می شناسم.» بعد فرمودند: «روح الله کدام یک از شما هستید؟» برادر کوچک ترم که الان الحمدلله یکی از مدرسین حوزه علمیه است، پیش آمد و امام با محبت زیادی، صورت او را نوازش

وقتی امام به ایران تشریف آوردند، ما را به حضور پذیرفتند و خانوادگی رفتیم آنجا و برادر بزرگ ترم، حاج محمد آقای سعیدی تا آمدند درباره شهید سعیدی صحبت کردند، امام با اینکه هیچ وقت حرف کسی را قطع نمی کردند، همین که ایشان یکی دو جمله گفتند، صحبت ایشان را قطع کردند و فرمودند: «من شهید سعیدی را بهتر از شما می شناسم.»

آمدم جمکران و قصد فقط این بود که از امام زمان (عج) بخواهم نعمت شهادت را نصیبم کنند. «شهید سعیدی سال ها قبل از شروع نهضت در درس امام شرکت می کرد و وقتی امام انقلاب را آغاز کردند، ایشان دید که این دقیقاً همان عرصه ای است که او را به اهدافش می رساند، یعنی هم آرمانش محقق می شود، هم تمام چیزهایی را که از اسلام یاد گرفته است می تواند به جامعه برساند و هم به شهادت خواهد رسید. او دید امام کسی نیست که مثل رجال سیاسی بیاید حرفی را بزند و برود، بلکه بر آرمانش استوار ایستاده است و شهید سعیدی که دقیقاً همین را می خواست، همه توش و توان خود را به کار گرفت تا اهداف امام محقق شوند. او اهل انقلاب بود و انقلاب خون می خواهد، جان می خواهد و لذا شهید سعیدی تا پای جان ایستاد.

اشاره فرمودید به نامه حمایت امام از سفر ایشان به تهران، چه شد که آیت الله سعیدی پس از حضور در تفرش، مسجد موسی بن جعفر (ع) در تهران را انتخاب فرمودند؟

حجت الاسلام میرسپاسی روحانی مبرز تفرش بودند.

ایشان می فرمایند به پدر شما عرض کردم اکنون که امام

را تبعید کرده اند، شما اگر آمادگی دارید به تفرش آمده و تبلیغ کنید. شهید سعیدی هم فوراً اعلام آمادگی کرد. در تفرش اقامه جماعت می کردند و از همان جلسات اول بدون مقدمه سراغ مسئله مرجعیت امام و پیام ها و نهضت امام رفتند. شهید سعیدی حدود پنجاه روز آنجا اقامت داشتند که پس از آن، شخصی را به جای خود گذاشتند و به قم آمدند. پس از مدت کوتاهی عده ای از تهران آمدند و ایشان را برای اقامه جماعت در مسجد امام موسی بن جعفر (ع) در محله غیاثی تهران دعوت کردند. فرمودید که ایشان در مسجد غیاثی، جوان ها را به عرصه انقلاب می کشیدند. نوع رابطه برقرار کردن ایشان با جوان ها چگونه بود؟

ایشان به جوان ها خیلی بهای می دادند. اولاً در